

کاتولیکی سیاست زده به نام جردن

□ نسترن مولوی

یکی از هواخواهان آیرا است که به دنبال مبارک برای محکوم کردن دولت انگلستان و اثبات وابستگی آنان به CIA است.

این تریلر جنجال برانگیز سیاسی برگرفته از ماجرای واقعی جان استاکر است که تصویر وحشت آوری را از یک دولت قوه قضائیه و سرویس مخفی آن کشور به نمایش می گذارد. لوچ همچون جردن تن به نمایش غیرمستقیم این جریانات نمی دهد. جردن در مصاحبه ای در سال ۱۹۹۸ یعنی ۱۶ سال پس از ساخته شدن فیلم به این قضیه اعتراف می کند.

بازی آشکار دیگر فیلم جردن در زمانی شکل می گیرد که دولت کلینتون در حال پاگرفتن است و قرار است جهان از زمان بوش به آرامشی نسبی برسد و هنوز این اتفاق نیفتاده است! فیلمسازی در آمریکا هنوز با قهرمان سازی های دهه ۸۰ و حس میهن پرستی آمریکایی روبروست و جان میجر با قولهایی که به ایرلندیها درباره آزادی و آتش بس داده، جردن را به ساخت چنین فیلمی سوق می دهد. در این سالها ارتش آزادیبخش به شدت رفتاری خشونت آمیز پیش گرفته و به تمامی اعضای باقی مانده از کشتارهای دو دهه گذشته و وعده های دولت بریتانیا بدبین شده است. هنوز تک و توک صدای انفجار بمبهای مهیب این گروه شنیده می شود و هنوز هم انگلیسیهای بی خیال با شنیدن اسم ایرلند شمالی لرزه بر اندامشان می افتد. در چنین زمانی جردن با هوشمندی کامل به دنبال این پروژه می رود؛ پروژه ای که ایرلندیها را با جردن، دشمن و انگلیسیها و آمریکاییها را با او دوست و آشنایی قدیمی می کند که حتی نامزدی اسکار و یک جایزه برای او به ارمان می آورد و نامزدی پنج جایزه BAFTA و جایزه سر مایکل بادکون را نیز از آن او می کند. فیلم به دقت خیانت و خشونت را توصیف کرده و حتی پلیس انگلیسی (فورست ویتاکر) به شکلی مشخص نشان داده شده است. بازیگر این فیلم و فرشته استن ریا است که همسر او یکی از بمب گذاران مشهور آیرا بوده است. پس اگر حتی از بازی آشکار به عنوان فیلمی معترض نام برده شود، می توان از آن در مقام انتقام مجدد دنی بوی یا دنی بوی ۲ نام برد. چون او در زمان بازی در فرشته هنوز در فکر انتقامجویی از آیرا نبوده ولی در این فیلم تصمیم به مقابله گرفت و برای خود شهرتی جهانی نیز رقم زد.

فیلم شاخص جردن، مایکل کالینز در شکل گیری روابط مثلث گونه ایرلند شمالی و آمریکا و انگلیس ساخته شد. فیلم در زمانی ساخته شد

نیل جردن به سرانجام رسید. زندگی آزادیخواه ایرلندی که پس از ۷۰۰ سال مبارزه ایرلند علیه انگلستان، ایرلند جنوبی را به استقلال رساند و در سن ۳۱ سالگی به دست گروه مخالف کشته شد. تقریباً می توان توالی تأثیر جریانات تاریخی بر نیل جردن را در این فیلمها دید: بدینی ناشی از شدت عمل انگلستان در برابر ایرلند شمالی در دهه ۸۰ در فیلم فرشته، آرام تر شدن ایرلند و پا گرفتن فعالیت های ارتش آزادیبخش در زمان صدارت جان میجر در اوایل دهه ۹۰ در فیلم بازی آشکار و صحبت های پیرامون آزادی ایرلند در زمان صدارت تونی بلر و رقتن کلینتون به ایرلند شمالی برای اعطای استقلال به آن کشور در اواخر دهه ۹۰ در فیلم مایکل کالینز.

فرشته، آئینه تمام نمای دهه ۸۰ ایرلند شمالی است؛ مظلوم کشی بون هرگونه قصد قبلی (در ابتدای فیلم چهار نفر که یکی از آنان به شدت می نلگد، دختری لال که با شخصیت اصلی داستان - دنی بوی - آشنا شده را به دلیل آنکه شاهد جنایت دیگری است، می کشند) همچون کشتار بی رحمانه انگلیسیها در زمان مارگارت تاچر و از بین رفتن سران و زیردستان آیرا در زندان همچون مرگ رابرت جرالد ساندز (معروف به بابی ساندز) از اعتصاب غذا در زندان، ساختن اردوگاههایی که ایرلندیها چون حیوان در آن زندگی می کنند و دایم تحت کنترل هستند (دنی بوی نیز دایم از سوی پلیس تحت مراقبت است و کنترل می شود)، ظاهر فیزیکی افراد داخل حکومت انگلستان در همین برهه زمانی (یکی از قاتلین، رئیس پلیس و دیگری دکتر داروخانه است)، حکایت چشم در برابر چشم در آن دهه که اگر ۲۰ ایرلندی به قتل می رسیدند، باید در لندن هم بمب گذاری می شد (قاتل شدن دنی بوی - جوان نوازنده - که تا به حال اسلحه به دست نگرفته بود و انتقام شخصی او)، پنهان کردن عوامل زشت و آزار دهنده تحت لوای هنر، چون موسیقی، سینما، تئاتر و... (دنی بوی پس از قتلهایی که انجام می دهد به موقع سر اجرای موسیقی خود ظاهر می شود و چنان می نمایاند که هنوز آرامش حکمفرماست).

جردن با دنی بوی خود کاری انجام می دهد که دیگر کارگردانان آن دهه نمی کنند. تنها یکی از مملود فیلمسازان پیشکسوت جردن، کن لوچ است که فیلم نقشه سری را با درونمایه ای مستقیم از این وقایع می سازد. این درام ایرلندی بیانگر داستان افشای اسرار کابینه دولتی بریتانیا در دهه ۷۰ توسط یکی از افسران بلندمرتبه ارتش با نام هریسن و کشته شدن ویکلی آمریکایی به همراه

دیوید تامسون می گوید: «نیل جردن خصیصه های خوب واضحی دارد: نویسنده است، به قصه های پری وار و تصنیف آنها فقط به خاطر نفس این قصه ها علاقه مند است و یک دیالوگ نویس درجه یک است. او دنیایی از آن خود دارد: سرزمین هرز تلخ کام و حزن انگیز ایرلند و خیابانهای نورانی شهر در شب؛ می تواند زنانی قوی و مردانی ضعیف را به نمایش بگذارد بدون آنکه شخصیت خویش را به مخاطره بیندازد؛ و در بازگویی داستانهایی با پایانهایی معلق میان اختتامیه هایی غیرمنتظره و هشدارهایی از سوی سرنوشت یا تقدیر، ذائقه ای همچون مویاسان دارد. شاید به همین دلیل باشد که می توان جردن را همچون پسری دید که در یطن سینما و موسیقی و کاتولیک گری رشد کرده و همواره تلاش کرده از وضعیت تأسف بار روابط انگلیس و ایرلند در زمانه ما درسهایی بگیرد.» با احترام به استاد نقد، نمی توان گفت جردن از این وقایع درس می گیرد بلکه با سیاست زمانه گام برمی دارد و هر چه در زمینه فیلمسازی پیش می رود طریق محافظه کاری انگلیسی را بیشتر پیشه می کند.

او همچون برخی از کارگردانان هم عصر خود؛ استفن فریزر (رختشویخانه زیبای من؛ ۱۹۸۵) رولند جافی (کشتزارهای مرگ، ۱۹۸۴/ مأموریت مذهبی، ۱۹۸۶)، در اولین فیلمهایش دیدگاههای اجتماعی معترضی را مطرح می کند که از دهه ۷۰ باقی مانده اند و از سینماگرانی متقدم چون کن لوچ تأثیر پذیرفته اند. فرشته؛ حکایت نوازنده ای است که ناخواسته شاهد قتل بی هدف رئیس و دوست جدیدش می شود و برای مقابله با این بی عدالتی سعی در یافتن قاتلین می کند و خود انتقام آنان را می گیرد. به گفته جردن فیلم تحت تأثیر جریانات ایرلند شمالی ساخته شده و بی عدالتی اجرا شده توسط جمعی خشونت طلب در ایرلند شمالی، یادآور اقدامات ارتش انگلستان در آن سالها است. چنانچه این سیاسی نگری او در سالهای بعد نیز جریان می یابد. بخصوص شاخص آنها بازی آشکار و مایکل کالینز است که هر دو فیلمهایی با موضوع تلاشهای آزادیخواهان ایرلند شمالی اند. بازی آشکار ماجرای درگیری یکی از افسران ارتش آزادیبخش ایرلند با یک پلیس انگلیسی و درگیری همزمان او با ارتش آزادیبخش است، و در مایکل کالینز زندگی اسطوره ایرلندیها (کالینز) به نمایش گذاشته شده است. این پروژه که ابتدا قرار بود توسط جان فورد کارگردانی شود و پس از او کارگردانی چون جان هیوستن، رابرت ردفورد و مایکل چیمینو در صف ساختن فیلم قرار داشتند، عاقبت به دست

که تونی بلر به نخست‌وزیری رسید و قول میجر را عملی کرد. بیل کلینتون برای «حقوبت» به صلح، عازم ایرلند شد، آنان رؤسای نهضت‌های آزادخواه از جمله جری آدامز، ریاست شین فن و سردمداران فیا نافیل را به انگلستان فراخواندند و در مجلس عوام و لردها نطق کردند. طرح صلح و عقب‌نشینی ارتش انگلستان داده شد، اما تنها مشکلی که در این میان باقی ماند، درگیری رؤسای این نهضت‌ها بود و فکر ایرلند آزاد عملی نشد. همه اینها زمینه‌ای برای شکل‌گیری جمهوری ایرلند جنوبی بود. کالینز در موافقت با انگلیسیها هم‌پیمانان ایرلندی خود را از دست داد و عاقبت به دست همانها کشته شد. شاید به دلیل اینکه سعی و کوشش او برای آزادی نیمی از ایرلند به مذاق دیگر رؤسای آزادخواه خوش نیامد.

در همین دوره فیلم‌های دیگری درباره آزادی بیان مطلق ایرلندیها ساخته شد؛ به نام پدر ساخته جیم شرایدان که در سال ۱۹۹۳ با موفقیت بی‌ظنیری روبرو شد. فیلم بیانگر زندگی فردی با

فورد و استفاده از آواز گروه محبوب ایرلندی به نام Cranberries در تیتراژ فیلم، برخورد خوبی با فیلم نشد.

فیلم مایکل کالینز شاید به هدفهای آرمانی آیرا نرسیده باشد ولی به هدفهای آرمانی جردن برای ساختن فیلمی با بودجه‌ای بالای ۱۰۰ میلیون دلار و به دست آوردن جایزه شیرطلایی ونیز و نامزدی مجموعه‌ای از جوایز دیگر رسیده است. خود جردن عقیده دارد این فیلم و دیگر فیلمش فرشته را تحت تأثیر وقایع یکشنبه خونین ۳۰ ژانویه ۱۹۷۲ ساخته است و شاید صحنه کشتار ایرلندیها توسط زره‌پوش کمی از احساسات جردن را به مخاطب منتقل می‌کند.

جردن و انسان غیرسیاسی

در فیلم‌های ذکر شده، شخصیتها هدفمندی مشخص ندارند؛ دنی بوی در فرشته که بدون هیچ هدفی تنها برای انتقام جویی و بدون هیچ ایدئولوژی‌ای کشتار قاتلان را آغاز می‌کند؛ در بازی

است و البته خود جردن هم آدمی سیاسی نیست. در فیلم‌های جردن آدمها همدلی برنمی‌انگیزند، ولی کارگردان سعی می‌کند در کنار آنان حضور بچه‌ها را پررنگ کند تا آدمها برجسته‌تر به نظر بیایند.

در فرشته پسری که داخل عبادتگاه مسیحی است و در تحول شخصیتی دنی بوی جایگاه ویژه‌ای دارد؛ هنگامی که در پایان فیلم رئیس پلیس به سوی او با اسلحه نشانه می‌رود، حضور پسرک در کنار دنی بوی مانع کشته شدن او می‌شود. در فیلم معجزه، دو نوجوان شاهد تمام ماجرا هستند؛ رز و جیمز در دهکده‌ای سکونت دارند. روزی زنی غریبه به آنجا می‌آید و آنها مسحور او می‌شوند. عاقبت پدر آنها بدون هیچ اطلاعی از گذشته زن با او دوست می‌شود و این دو بچه تا پایان ماجرا شاهد تمام رفتار کوچک این زن مرموز هستند. در فیلم مجمع گرگها نیز قهرمان، دختری است که برایش مصیبت با ظهور اولین نشانه‌های ناشی از بلوغش آغاز می‌شود و در پایان این گرگها هستند که به



آخر کارها

روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نام جری کانلن بود که به اشتباه در مقام یک آزادخواه بمب‌گذار دستگیر شد و ۱۵ سال بعد با سعی خانواده و وکیل خود آزاد شده بود. ۳ سال بعد همین کارگردان فیلم مشتزن را بر اساس زندگی یکی از اعضای قدیمی نهضت آزادبخش، که از زندان آزاد و با رؤسای گروه درگیر شده بود ساخت که با کم‌لطفی منتقدان و سینماگران روبرو شد.

پسران بعضی مادرها، ساخته‌تری جرج، شاگرد جیم شرایدان و به تهیه‌کنندگی خود شرایدان نیز حکایت زندگی هم‌سلولی بابی ساندز و روابطش در زندان است که در ایرلند غوغایی به پا کرد و فریاد آزادخواهی او باز هم عده‌ای را به یاد مرگ غم‌انگیز ساندز انداخت. سودجویان دیگری هم بودند که دست به ساخت فیلم‌هایی با همین مضامین زدند، اما نه در گیشه و نه نزد سینما دوستان پیگیر موفقیتی کسب نکردند، از آن جمله خود شیطان ساخته الن جی. پاکولا بود که به رغم استفاده از بازیگران پولساز روز؛ برد بیت و هریسون

آشکار نیز به همین متوال و استیفن ریای در نقش فرگوس در فیلم فرشته با همین بی‌هدفی و بدون هر گونه پیشزمینه سیاسی افسر انگلیسی (فورست ویتاکر) را گروگان می‌گیرد و پس از کشتن او و خیانت از سوی رؤسای شین فن از عضویت گروه کناره‌گیری می‌کند و به پوچی این مبارزه پی می‌برد. شاید این سوال برای بیننده این سه فیلم به وجود بیاید که اگر دنی بوی و فرگوس با دیدگاه پوچ همه چیز را ارزیابی می‌کردند، مایکل کالینز با پیشینه‌ای مطمئن و از پیش آماده شده دست به مبارزه می‌زند؛ ولی چنین نیست. البته اگر مایکل کالینز واقعی و اعضای آیرا به مسئله‌ای اعتقاد داشتند، در فیلم نیل جردن حتی همان اعتقاد و آن آرمان مدینه فاضله‌ای تبدیل به مجموعه‌ای از عوامل شتابزده و خاستگاه‌های نه چندان مهم شده است.

در حقیقت شخصیت‌های سیاسی جردن به چیزی اعتقاد ندارند و پس‌زمینه سیاسی مهمی نیز ندارند. انگار همه این فعالیتها برای هیچ و پوچ

اتاق دختر هجوم می‌آورند. در مصاحبه با خون آشام، کلودیا (کریستین دانست) که دو شخصیت مثبت و منفی اثر را متحول می‌کند، دست به قتل یکی از دو شخصیت - لستات (تام کروز) - می‌زند و عشقش را به دویی (بردپیت) ثابت می‌کند. در صحنه قتل لستات او با ترفند اینکه آن دو پسر بچه به عنوان طعمه خوابیده‌اند و خوتشان گرم است خون آشام می‌شود و آفرین را فریب می‌دهد و با همدستی لویی او را می‌کشد. این جنایات کودکانه تا آنجا پیش می‌رود که در شاگرد قصاب، فرنیس که پسر بچه‌ای بیش نیست، همسایه خود - خانم نیوجنت (فیوناشاو) - را با اسلحه می‌کشد و با ساطور او را قطعه‌قطعه می‌کند. چهره ردل پسر بچه در همان لحظه حالت معصومیتی به خود می‌گیرد. کلودیای مصاحبه با خون آشام مرگ دلخراشی دارد، به ویژه کشتن خون آشام سنگدل، عاملی است تا تماشاگر را با او همراه می‌کند، ولی فرنیس در شاگرد قصاب دایم مشغول ردالت است. او البته در رویای خود مریم

باکره را می‌بیند. اما در آخر ما او را پاک نمی‌یابیم و حرفهای مریم خیالی تنها او را به سوی گناه سوق می‌دهد. کشتن همسایه خطاکار و قبل از آن از بین بردن خانه او. هیچ معصومیتی از چهره‌اش باقی نمی‌گذارد تا حس ترحم تماشاگر برانگیزد. اما در فیلم پایان رابطه، پسر پارکسیس؛ کارآگاه خصوصی که از طرف مرد نویسنده، موریس بندریکس (رف فاینز) برای تعقیب زن دلخواهش سارا (جولین مور) در نظر گرفته شده است، پسری است که در گونه خود ماه گرفتگی دارد. در پایان معجزه‌های به وقوع می‌پیوندد و با لمس گونه او توسط انگشتان سارا که هم‌اکنون مرده است، ماه گرفتگی او به کلی از بین می‌رود و معصومیت او صد چندان می‌شود.

پسرپچه‌های فیلم اول جردن و فیلم آخر او، پایان رابطه قداست خاصی را منتقل می‌کنند؛ هیچکدام متحول نمی‌شوند و همچون کلودیا و فرنیس رفتارشان تغییر نمی‌کند، بلکه آنها باعث تحول شخصیت‌های اصلی هر دو فیلم هستند.

در فیلم فرشته، در سکانس ماقبل پایانی فیلم، دنی بوی به داخل اتاقکی می‌رود که پس از چند دقیقه درمی‌یابد کلیسایی کوچک است؛ آنجا پر است از پوسته‌های مسیح، صلیب و شمعدان. نور فیلم با ورود دنی بوی به داخل این اتاقک از رنگ زرد به آبی تبدیل می‌شود و نورهای کلیسایی از هر گوشه تابیده می‌شود.

در ما فرشته نیستیم، دو مجرم فراری به لباس کشیشان درمی‌آیند و در کلیسا خدمت می‌کنند. در مصاحبه با خون‌آشام، هر چند خون‌آشامان، مخالف نام مسیح، صلیب و خداوندند، ولی لویی دایم نام خداوند را به زبان می‌آورد و به آنچه بر زبان می‌آورد ایمان راسخ دارد و این لستات است که خدا را نفی می‌کند.

در مایکل کالینز در صحنه‌های ابتدایی فیلم اعضای ایرا دست به ترور شخصیت‌های مهم می‌زنند که در این میان، یکی از مبارزان، قبل از آغاز ترور در کلیسا مشغول عبادت دیده می‌شود. دووالرا که در زندان است خود را خادم کلیسا معرفی می‌کند



نیل جردن

در فرشته دنی بوی از زمانی که پسرپچه را می‌بیند شاید به نوعی دچار تحول شخصیتی شده باشد، چون در برابر اسلحه‌ای که به سوی او هدف گرفته می‌شود، قدرت اسلحه کشیدن ندارد و به وسیله فردی دیگر نجات پیدا می‌کند. در پایان رابطه، این بندریکس لامذهب است که با تعجب به معجزه اتفاق افتاده - از بین رفتن ماه گرفتگی صورت بچه - می‌نگرد و ایمان می‌آورد.

جردن، مذهب و رنگ

هر چند جردن خود را موجودی ضد کاتولیک نشان می‌دهد، ولی در ناخودآگاهش ایمان شدیدی نسبت به کاتولیک بودن خویش دارد. او هیچگاه صلیب، خداوند، مریم مقدس و ایمان به مذهب و حتی کشیشان (هر چند سعی می‌کند آنها را دگم نشان دهد، اما غیر از فیلم شاگرد قصاب از هیچکدام آزاری بر نمی‌آید) را از فیلم‌های خود دور نمی‌کند. اینها همه از عناصر تشکیل‌دهنده آثار او به شمار می‌روند.

می‌گذرد؛ همه جا خاکستری است و تنها کلیساست که رنگ دارد و دلدادۀ بندریکس، سارا را از او می‌گیرد. سارا زمانی که بندریکس را در بیمارستان هوایی لندن، مرده می‌یابد، سوگند می‌خورد که از او دست بکشد و در عوض خداوند به او جان دوباره دهد و از آن زمان بیشتر وقتش را در کلیسا به سر می‌برد.

به گفته فیلیپ استریک؛ منتقد مشهور کلیسای تصویر شده جردن یا کلیسای خاکستری و کهن‌گراهام گرین فرق بسیاری دارد. در این باره خود جردن گفته است: «برای این فیلم منته‌در جستجوی کلیسای خاکستری بودم و بالاخره این کلیسا را پیدا کردم، هر چه نگاه کردم دیدم خیلی زیباست. راستش را بخواهید به نظر من کلیسا زیباست و من کلیسا را خیلی دوست دارم.» اصولاً رنگ فیلم‌های جردن تن خاکستری دارد. حال فرقی نمی‌کند فیلمبردار به نسبت واقع‌گراتری چون کریس منجز در فرشته یا فیلمبردار زبانیگری چون راجر پرت در پایان رابطه، همکار او باشند. همه چیز فیلم او خاکستری است، منجز مشخصاً خط مشی فیلمبرداری آثار کن لوچ را دنبال می‌کند. رنگ فیلم‌های جردن اکثراً از لباس یا آرایش آدمهاست. مثلاً در همین فیلم فرشته، معمولاً کت یا شلوار دنی بوی قرمز است که با رنگ خاکستری پسزمینه تضاد ایجاد می‌کند و یا در پایان رابطه، سارا بانویی سرخپوش است که تضاد رنگ لباس او در میان خاکستری - آبی لباسها، دیوارها و حتی آدمها به شکلی چشمگیر برجسته است. این تن خاکستری در فیلم کم‌دی او ارواح شوخ و سنگ نیز به چشم می‌خورد. قصری که ارواح در آن پنهان هستند و توریستهای آمریکایی به آنجا می‌آیند، خاکستری نیست. حتی لباس روحها خاکستری است، اما لباس انسانها، مخصوصاً خانم بداخلاق رنگهای شاد به ویژه قرمز و زرد دارد.

در نقطه مقابل این فیلم، مصاحبه با خون‌آشام، قرار دارد که از گونه سینمای وحشت است (و البته طراح صحنه آن برخلاف دیگر فیلم‌های جردن آنتونی پرت نیت، فری پاول هم طراح لباس آن نیست. چون دقیقاً رنگهای مورد نظر این دو باکنتراست زیبایی همراه است) همین دیوارهای خاکستری، فضاهای سرد و آدمهای سرد را می‌توان در این فیلم هم مشاهده کرد. حتی تاریکی فضا که از مشخصه‌های آثار اوست که در مصاحبه با خون‌آشام به زیبایی به تصویر کشیده شده است.

جردن و اقتباس‌های ادبی

اقتباس از او آثار ادبی از دومین فیلمش آغاز شد. مجمع گرگها، که با همکاری آنجلا کارتر - نویسنده اثر - فیلمنامه‌اش را نوشته و آن را به تصویر کشیدند. جردن نگارش فیلمنامه مصاحبه با خون‌آشام را به آن رایس - نویسنده اثر - سپرد و خود آن را به تصویر کشید. اگرچه منتقدان و ستایشگران کتاب «مصاحبه با خون‌آشام» معتقدند که کتاب برتر از فیلم است، اما این نکته از ارزشهای نسخه سینمایی چیزی کم نمی‌کند.

در کتاب لویی داستان زندگی خود را اینچنین آغاز می‌کند: او در مزرعه‌ای در لوئیزیانا به همراه

تا از این طریق به کلبه‌های کشیش دسترسی داشته باشد و با لباس مبدل از زندان خارج شود. در شاگرد قصاب خانواده برادی همه مذهبی‌اند و صلیب و مجسمه مریم مقدس از وسایل اصلی منزل است. زمانی که فرنیس به دارالتأدیبی که توسط کشیشان اداره می‌شود، فرستاده می‌شود، او در رویای خود مریم باکره را می‌بیند که راهنمایهایش از جنس خواسته‌های پسر است. جالب آنکه نقش مریم را شنید او کاتر خواننده محبوب ایرلندی بازی می‌کند که در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ همواره با کلیسای جهانی کاتولیک درگیری داشت و پاپ او را تکفیر کرد.

کلیسا برای نیل جردن خیلی باارزش است؛ چنانچه خود او گفته است: «من از کودکی‌ام آنچه به خاطر دارم ایرلند خاکستری است و تنها، رنگ را در کلیساها می‌یافتم». این رنگ داخل کلیساها تقریباً در همه فیلم‌های او بخصوص پایان رابطه وجود دارد.

پایان رابطه، در زمان جنگ دوم جهانی

مادر و خواهر و برادرش زندگی می‌کرد، برادرش که به شدت مذهبی بود پس از مدتی شمایل مریم باکره را می‌بیند؛ مریم مقدس و همراهانش دستور می‌دهند که آنها آنجا را بفروشند و در راه خدا و موطنشان فرانسه خرج کنند، ولی لویی زیر بار نمی‌رود. برادرش می‌میرد و آنها به عذاب الهی دچار می‌شوند. در فیلم در ابتدای داستان تنها لویی می‌گوید که همسرش هنگام زایمان مرده و از آن به بعد زندگی برایش پوچ شده است. در حقیقت از ابتدای فیلم بیننده را با دگرگونی روبرو می‌کند و به اصل اثر خویش وفادار نمی‌ماند و با تعویض مقدمه‌چینی، هدفهای اصلی را از بین می‌برد. در حقیقت برخورد لستات با لویی به دلیل خشم و غضب الهی نیست، بلکه به خاطر بی‌هدف شدن لویی در زندگی خصوصی خویش است. جای تعجب دارد که جردن برای حذف نکردن مقدمه اولیه پافشاری نکرده. دلایل این است که برادر لویی نماز خانه‌ای دارد و با شمایل مقدسین حرف می‌زند. این دقیقاً از عناصر همیشگی آثار جردن است که در این اثر حذف شده است اما دیگر عنصر همیشگی او؛ انتقام شخصی، در فیلم به وضوح دیده می‌شود؛ پس از کشته شدن کلودیا توسط خون آشامان، لویی قصد مرگ همه آنان را می‌کند و محل گردآمدن آنها را به آتش می‌کشد و از پاریس می‌گریزد.

اثر اقتباسی بعدی جردن، شاگرد قصاب، برگرفته از کتابی با همین نام نوشته پتریک مک کیب است که خود در نوشتن فیلمنامه همکاری داشته است. کمدی درناک شاگرد قصاب به گفته شارلوت اوسلووان منتقد سایت اند ساوند؛ همان سیاهپهایی را به تصویر می‌کشد که خاکستر آنجلا نوشته فرانک مک کورت برنده جایزه پولیتزر؛ ایرلند بدبخت کثیف، تحت تسلط کشیشان، پراز مستهای خیابانی، پدران لابیالی و مغرور و بی‌مسئولیت و مادران غیرمسئول. فرنسیس در زمانی کودکی خود را می‌گذراند که جنگ اتمی در خلیج خوکها جریان دارد و بیگانه‌هایی آنجا هستند که حکم کمیونستها را دارند و قهرمانپروری آمریکایی، تلویزیون را فراگرفته است؛ او نیز تحت تأثیر فیلمهای وسترن تلویزیون و کمیک استریپ‌هایی که می‌خواند؛ به همراه دوستش جو جایگاهی در کنار رودخانه درست کرده‌اند و تحت تأثیر کمیک استریپ‌ها با یکدیگر پیمان خونی می‌بندند و چون سرخپوستها و وسترنها به جان یکدیگر می‌افتند. (گفتنی است نیل جردن خود در کودکی عاشق خواندن کمیک استریپ بوده ولی پدرش هیچگاه این اجازه را به او نمی‌داد و او پنهان از پدر آنها را می‌خواند) در صحنه‌ای دشمن فرنسیس بر سر ماهی در حال شنا کردن فریاد می‌زند و می‌گوید: بمیر ماهی! بمیر! در صحنه‌ای دیگر، خانم نیوجنت همسایه، دو نفر را برای ادب کردن آنها استخدام کرده و به جان آن دو انداخت، فرانسیس خود را به مردن می‌زند و از کتک بیشتر می‌گریزد و از آنجا به بعد به جان خانواده نیوجنت می‌افتد؛ اول پسر، بعد منزل و پس از همه بلایی که از آنها می‌کشد خانم نیوجنت را قطعه قطعه می‌کند. در این میان و زمانی که در دارنآدیب به سر می‌برد با شمایل مریم مقدس روبرو می‌شود، با او حرف می‌زند و از او چاره می‌خواهد. در پایان

فیلم برای آخرین بار مریم مقدس را می‌بیند و به او جواب می‌دهد (این در حالی است که بزرگ شده و از زندان آزاد شده و دوست او جو پرسل نیز کشیش شده است) همچون بسیاری از داستانهای کلاسیک، دو دوست دو راه متفاوت را برمی‌گزینند. یکی کشیش می‌شود و دیگری آدمکش. داستان که از طریق رادی (فرنسیس بزرگسال) با صدای نه چندان خوشایند استن ریا بیان می‌شود، به همان اندازه زنده است که چهره پسرک، که به گفته خود جردن از میان ۴۰ مدرسه در ایرلند توسط سوزی فیگیس پیدا شده و تجربه قبلی بازیگری نیز نداشته است (که البته به خوبی چهره کثیفی از فرنسیس به نمایش می‌گذارد).

جردن با توجه به دیدگاهی که نسبت به بازیگر خود دارد (عقیده دارد ایموون اونر، درست همانند مارلن براندو است) از او می‌خواهد چهره‌های وحشی، بی‌رحم و بی‌تربیت بسازد که بسیار موفق هم هست؛ او حتی با مریم مقدس هم یکی بدو می‌کند. بیننده تنها حرکات زشت او را نمی‌تواند انکار کند.

می‌شود. الکس و فرنسیس از نقطه‌نظر ماهوی با یکدیگر فرق اساسی ندارند، تنها این دو فیلم هستند که با یکدیگر تفاوت‌هایی شگرف دارند و هر کدام در یک دنیا سیر می‌کنند. مرگ مادر و سپس پدر فرنسیس ضرباتی هستند که او درک می‌کند و حتی خبر مرگ پدرش را نیز به کسی نمی‌دهد؛ روزها او را روی صندلی به شکل یک آدم زنده نگاه می‌دارد تا پلیس می‌آید و او را می‌برد؛ گویا می‌ترسد سر پناهش از بین برود و بدون آن انگل نتواند زندگی کند و خود نیز به انگلی. همانند پدر تبدیل می‌شود.

فیلم پایان رابطه بر اساس کتابی به همین نام از گراهام گرین ساخته شده است. شاید اگر گرین زنده بود، جردن باز هم از نویسنده در مقام فیلمنامه‌نویس استفاده می‌کرد. زمانی برگرفته از زندگی شخصی گرین و زندگی عاشقانه او و رابطه‌اش با همسر یکی از دوستانش به نام کاترین و استن. داستان قوی گرین و فیلمنامه زیبایی جردن، مجموعه زیبایی را پدید آورد که متأسفانه



در رویاها

در عین حال منکر قربانی شدن او توسط خانواده و جامعه‌اش نیست. زمانی که برای دیدن فیلمی به سینما می‌رود و می‌بیند بیگانه‌ها به شکل مغزی بزرگ به طرف انسانها حمله می‌کنند، او فریاد می‌زند: «حمله کن! بکش!» و در همین اثنا تلویزیون را روشن می‌کند و انفجار بمب اتم و انواع استفاده از اسلحه را می‌بیند. وقتی شاهد کشته شدن خوکها با اسلحه توسط قصاب است، پس می‌تواند از طرف جامعه‌اش به این شکل و از طرف خانواده به شکل دیگری به سوی رذالت سوق داده بشود. پدر الکلی او زمانی که از خانم نیوجنت می‌شنود فرنسیس حرکت زشتی انجام داده او را با کمر بند به باد کتک می‌گیرد. مادرش هم تنها فکرش پختن کیک برای کریسمس و خودکشی است. در این صورت آیا عجیب نیست که او دست به کار بهتری بزند؟ او فشار را از هر طرف تحمل کرده است و اینک خشونت را پیشه خود می‌کند، درست مانند الکس در پرتقال کوکی استنلی کوپریک که خشونت جمع باعث بروز خشونت فردی او

با بدخواهی عده‌ای از منتقدان روبرو شد و اکثریت آنان همچون فیلیپ کمپ - منتقد سایت اند ساوند - اعتقاد داشتند که فیلم؛ ملودرامی است بی‌رنگ و لعاب از کتاب گرین. فیلم به هیچ‌وجه ملودرام نیست. شاید در بخشهایی از فیلمنامه نسبت به کتاب قصوری انجام گرفته باشد. اما بخشهای حذف شده زمان یا آنچه در فیلم تغییر کرده، آنچنان به اصل موضوع کتاب ضرر نمی‌رساند. شاید تکرار مسایل گفته شده که در کتاب حذف شده به زیبایی دیناری و ضرباهنگ فیلم کمک شایانی کرده باشد (از جمله مواردی که در کتاب وجود داشت. آن بود که سارا، همسر هنری و دوست بندریکس، پس از توبه به سراغ کشیشی به نام اسمیت می‌رود. او روی گونه‌اش ماه‌گرفتگی زشتی دارد که پس از لمس سارا بهبود می‌یابد و در مقابل، این پسر یک کارآگاه خصوصی است که بندریکس برای مراقبت از سارا می‌گمارد و دچار تب شدیدی می‌شود و سارا به بهبود او کمک می‌کند. در فیلم هر دوی اینها یکی شده است؛ پسر کارآگاه روی گونه‌اش ماه

کردن داستان است که باز هم بهره‌گیری همان شیوه پیشین مشهود است.

در مایکل کالینز نیز ابتدا چهره‌ایان هارت در تصویر دیده می‌شود که خبر از مرگ کالینز می‌دهد و پس از آن، داستان زندگی مبارز ایرلندی آغاز می‌شود. اما در پایان رابطه داستان از نیمه پایانی آغاز و سپس به ابتدا می‌رسد. اما هیچ رشته یا خطی وقایع داستان را به هم وصل نمی‌کند، غیر از صدای راوی بخش اول فیلم (بندریکس). چون دایم آینده و حال و گذشته دور در هم می‌آمیزند. نیمه دوم که راوی داستان سارا است، همچنان از خط داستانی یکنواختی پیروی نمی‌کند، خط داستانی دایم در حال تغییر است تا در پایان فیلم سرانجام به ابتدای روایت می‌رسد. پرداخت استادانه تصویری اثر از وقایعی که بین سارا و بندریکس اتفاق می‌افتد، تصویر زیبای رمانتیک بین آن دو به قول جولین مور «آن مثلث عشقی که



پسر قصاب

میان آنها قرار دارد.» کم کردن پرسوناژهای اضافی و اکتفا به پرسوناژ اصلی (سارا، بندریکس، هنری و پارکسیس کارآگاه خصوصی) و بازی فوق‌العاده گروهی آنان در کنار فیلمبرداری در خور تحسین راجر پرت و موسیقی زیبای مایکل نیمان - آهنگساز فیلمهای پیتر گرینوی - پایان رابطه را به کاملترین ساخته جردن تا به امروز میدل کرده‌اند. تم عشق - حسادت / حسادت - حسادت در این اثر بر خلاف گفته‌های از نویسندگان که فیلم را مانند بیمار انگلیسی - شاهکار بی‌مانند آنتونی مینگلا ۱۹۹۶ - می‌خوانند، دو فیلم را از یکدیگر متمایز می‌کند: در بیمار انگلیسی آلمیسی عاشق تا آنجا پیش می‌رود که خود را گرفتار زندان انگلیسیها و سازش با آلمانها می‌کند تا محبوبش را نجات بخشد و هیچ‌گاه همسر زن محبوبش را حتی به مانند یک دوست حساب نمی‌کند؛ درست برخلاف بندریکس که هر چند عاشق سارا است و از هنری منتفر، اما تنفرش در حدی نیست که او را نبیند و به حساب نیورد؛ بندریکس مرتب مشغول حسادت به اوست و حتی در جایی از فیلم به خود سارا می‌گوید: «به آنچه از کنار او گذر می‌کند، حسادت می‌کند، حتی باران که بر سرش می‌بارد، آسمانی که بالای سرش نظارگر او، جورابه‌پایش و کفش‌هایش ... است» و این حسادت اوست که اسباب جدایی بین آن دو را فراهم می‌کند. در غیر این صورت اگر همانند آلمیسی بود، مطمئناً پنج سال، این وقایع شوم و بی‌اعتمادی مطلق پیش نمی‌آمد.

هر دو فیلم در یک برهه زمانی اتفاق می‌افتد: در زمان جنگ دوم جهانی؛ بیمار انگلیسی در کشور آفریقای، مکانی که در آن کنت آلمیسی مجاز با تعدادی مهندس انگلیسی و همسر یکی از آنان آشنا می‌شود و با ارتش‌های آنان در اواسط

آغاز می‌شود؛ انگار هر کس که چتری ندارد، دچار کمبودی بزرگ در زندگی است. در ابتدای فیلم بندریکس نویسنده چتر در دست دارد و هنری؛ کارمند کودن دولته چتری در بالای سر خود ندارد، در بخشهای بعدی فیلم نیز، این مسئله تکرار می‌شود و حکایت از این دارد که عمق شخصیتی بندریکس برای او سرپناهی ساخته است. اینک او انقدر قوی هست که پس از مرگ سارا دعوت هنری را قبول کند تا در آن منزل بماند. این هنری است که نمی‌تواند تنها زندگی کند. بندریکس با تمامی حسادت که نسبت به هنری حس می‌کند، هیچگاه هنری را از زیر چتر حمایت خود نمی‌راند. سارا تا بخشی که رابطه‌اش با بندریکس آغاز نشده است، چتری به تنهایی در بالای سر دارد و از آن زمان به بعد زیر سایه بندریکس می‌ماند و تا وقتی بندریکس او را طرد می‌کند. بدون چتر و با بدنی خم شده به سوی منزل می‌رود و پس از آن نیز هیچگاه او را با چتر نمی‌بینیم گویی همانند کودکی لیباز که می‌خواهد با جان خود و به خاطر عشقی که از دست داده است، بازی کند.

در سراسر فیلم از آسمان یا باران می‌بارد یا بمبهای آلمان نازی. تنها در یک بخش فیلم آسمان آفتابی می‌شود و آن هم سکانس ماقبل پی بردن بندریکس به مرگ سارا است که او برای تفریح به برایتون و به شهر بازی آن شهر رفته است. نوع روایت همانند برخی از دیگر آثار جردن - به غیر از چند فیلم مانند معجزه، فرشته و ارواح شوخ و شنگ - است که از اواسط یا انتهای داستان به ابتدای آن می‌رسد و سپس روایت آغاز می‌گردد. نوع روایت مصاحبه با خون آشام از انتهای داستان شروع می‌شود و بعد، از ابتدا تا انتها را دربرمی‌گیرد، در شاگرد قصاب صدای راوی می‌گوید؛ پس‌رکی که بیننده می‌بیند اینک بزرگ شده و در حال تعریف

گرفتگی دارد که پس از لمس سارا برطرف می‌شود. مسائلی از این قبیل مخصوصاً سفریند ریکس و سارا به برایتون و مرگ سارا که در فیلم با کتاب فرق می‌کند اما از ارزش اثر نمی‌کاهد). آنچه در بین بازیگران و تهیه‌کننده مشترک است، این نکته است که همگی عاشق کتاب بوده‌اند. جردن می‌گوید: «من این کتاب گرین را از تمامی کتابهایش بیشتر دوست داشتم و علاقه داشتم روی آن کار کنم. مدت‌ها طول کشید تا فکرم را روی فیلمنامه متمرکز کردم و آنچه را می‌خواستم نگاشتم. البته نوشتن آن تنها سه هفته طول کشید، اما فکر اولیه آن مدت طولانی در ذهنم بود. رف فاینس بازیگر نقش بندریکس می‌گوید: «این کتاب گرین را خیلی دوست داشتم، اما زمانی که نیل فیلمنامه را به من داد با سرعت آن را خواندم و دیوانه فیلمنامه شدم. از آن پس تمامی کتابهای گرین را خواندم و بعد با نویسنده زندگینامه او صحبت کردم و حتی از حرکات او پرسیدم: راه رفتن، نشستن، نوشتن ... و از تمامی آنها استفاده کردم.» استفن وولی تهیه‌کننده فیلم می‌گوید: «در چند فیلم با نیل همکاری کرده‌ام و همواره کارهای او را دوست داشتم، با وجود اینکه دوست ندارم به عنوان تهیه‌کننده فیلم بگویم که این فیلم فوق‌العاده بود. البته اصل اثر هم فوق‌العاده بود و یکی از کتابهای دوست‌داشتنی تمام عمر من است.» بر اساس این کتاب در سال ۱۹۵۴ نیز فیلمی به کارگردانی ادوارد دیمتریوک ساخته شده بود. جردن عقیده دارد: «البته نمی‌خواهم بگویم آن فیلم بد است، ولی این دو فیلم خیلی با یکدیگر تفاوت دارند. فیلم من از شکاف سانسور رد شده، روابط فیلم قبلی ناآشنا و سرد بود، ولی در فیلم من رابطه برعکس شده است.» روایت فیلم با حضور انسانها و چترهایشان

فیلم درگیر می‌شود. اما بندریکس با هیچ ارتشی درگیر نمی‌شود؛ او در لندن زمان جنگ تنها بمباران لندن را حس می‌کند و به گفته خود جردن آن دو در زمان بمبارانها به اوج عشق خود می‌رسند و پس از آن همچنان داستان ادامه دارد؛ اما بیمار انگلیسی در انتهای جنگ پایان می‌یابد، در آن زمان که آینده جنگ نامعلوم است. در پایان رابطه پس از جنگ، لندن عوض نشده است و آدمهای آن نیز همچنان به ادامه زندگی مشغول‌اند؛ درگیرها با یکدیگر از فشار جنگ یا فشارهای ناشی از آن نیست؛ اما در بیمار انگلیسی درگیری کار او (ویلیم دافو) با آلمیسی تا این حد است که قصد قتل او را دارد. پس بندریکس ادامه شخصیت آلمیسی نیست، چون هیچ کدام از عوامل جدی تأثیرگذار و اجتماعی و جنگ آن دو و حتی عشق آنها شباهتی به یکدیگر ندارند.

موسیقی در آثار جردن

موسیقی در آثار جردن نقش عمده‌ای ایفا می‌کند؛ اکثر آدماها یا با استفاده از یک ساز معرفی می‌شوند یا خود نوازنده هستند. در فیلم فرشته دنی بوی نوازنده ساکسیفون است؛ در شاگرد قصاب پدر فرنیس نوازنده ترومپت است؛ در بازی آشکار پسری که خود را به شمال زن درآورده خواننده است؛ در مایکل کالینز کیتی، خواننده آوازهای سنتی است. در مصاحبه با خون آشام کلودیا نوازنده پیانو است و هر کدام از اینها نمایانگر استحاله روحی شخصیت نوازنده یا خواننده است. از سوی دیگر در فیلم مایکل کالینز برای شخصیت مایکل سازهای ضربی انتخاب شده و برای دووالرا سازهای زهی؛ در پایان رابطه برای شخصیت بندریکس، ویولن سل و برای شخصیت سارا ویولن در نظر گرفته شده و زمانی که هر کدام حضور دارند با ملودی به یادماندنی خود به سهولت شناخته می‌شوند.

جردن و بازیگران

بازیگران جردن نیز معمولاً یکسان‌اند؛ استفن ریا به شکل ثابت در هشت فیلم از ۱۳ فیلم نیل جردن، چه در نقشهای اصلی و چه در نقشهای مکمل حضور داشته است؛ فرشته، مجمع گرگها، بازی آشکار، مصاحبه با خون آشام، مایکل کالینز، شاگرد قصاب در رویاها، پایان رابطه، لیام نیسن با دو فیلم؛ ارواح شوخ و سنگ، مایکل کالینز، بوری دی آنجلو با ارواح شوخ و سنگ، معجزه، ایان هارت در شاگرد قصاب، مایکل کالینز، پایان رابطه، رف فالینس در پایان رابطه، دزد خوب و... به طور کلی جردن کمتر از ستارگان بهره گرفته و بیشتر از بازیگران مهمی چون مایکل کین، باب هاسکینز، دیوید وارنر، شان پن، رابرت دنیرو در فیلمهای خود استفاده کرده است. البته استفاده از ستارگان در فیلم مصاحبه با خون آشام با بازی بد تام کروز (هر چند هیچگاه خوب نبوده) در نقش لستات یکی از پایه‌های ضعف فیلم به شمار می‌رود، او همچنین تا به حال دوبار از ۲ همکاری با «جولین مور» بهره برده و او را در فیلمهای پایان رابطه و فیلمی کوتاه بر اساس نمایشنامه‌ای از بکت با عنوان *Noti* قرار داده است.

و اینک فیلم آخرش در انتظار گیشه نمایش عمومی مانده است: دزد خوب، که سیاهه بازیگران نامی آن در یک سو و همکاری جدید او با کارگردان شهیر بوسنیایی، امیر کوستاریکا در مقام بازیگر در سوی دیگری قرار گرفته است. فیلم دیگری از جردن نیز مراحل تولید را طی می‌کند. فیلم زندگی لوکرس بورژیا و خاندان بورژیا را بازگو می‌کند و از بازیگرانی چون ایوان مک گریگور، جان ملکویچ و ژان رنو بهره می‌برد. گویی با تقویت حدس و گمان در خصوص تشدید درگیریها در ایرلند، جردن بار دیگر انگیزه فیلمسازی را بازیافته است.

بیوگرافی نیل جردن

متولد اسلیکو کانتی - ایرلند در ۲۵ فوریه ۱۹۵۰ تحصیلات: تاریخ و ادبیات در دانشگاه کالج در دابلین.

کارها: بنیانگذاری مرکز نویسندگان ایرلند (۱۹۷۴)، انتشار اولین مجموعه داستان کوتاه با عنوان «شبی در تونس» (۱۹۷۶). در مقام دستیار جان بورمن در فیلم اکسالیبور، و در مقام نویسنده قبل از کارگردانی نخستین فیلمش فرشته (۱۹۸۲)، کارگردانی اولین فیلم آمریکایی اش ارواح شوخ و سنگ (۱۹۸۹) کارگردانی کلیپهای ویدئویی برای Pogues و کریستی مک نیکول.

[لازم به ذکر است که جان بورمن برای صد سالگی سینما که قرار بود با دوربین برادران لومیر در مجموعه «لومیر و کمپانی» کاری را ارائه دهد از پشت صحنه فیلم «مایکل کالینز» (۱۹۹۶) برای

این کار استفاده کرده.]

جوایز: جایزه گاردین برای داستان شبی در تونس (۱۹۷۹)، جایزه بهترین فیلم و بهترین کارگردانی انجمن منتقدان لندن برای مجمع گرگها (۱۹۸۴)، جایزه ویتوریو دسیکا و جشنواره سورنتو برای مونالیزا (۱۹۸۶)، اسکار بهترین فیلمنامه برای بازی آشکار (۱۹۹۲)، جایزه انجمن منتقدین نیویورک برای بازی آشکار، جایزه شیر طلایی و نیز برای مایکل کالینز (۱۹۹۶)، خرس نقره‌ای جشنواره برلین برای شاگرد قصاب، جایزه بهترین فیلمنامه آکادمی بریتانیا برای پایان رابطه.

فیلمها در مقام کارگردان

- ۱۹۸۲: فرشته + فیلمنامه
- ۱۹۸۴: مجمع گرگها + فیلمنامه
- ۱۹۸۶: مونالیزا + فیلمنامه
- ۱۹۸۸: ارواح شوخ و سنگ + فیلمنامه
- ۱۹۸۹: ما فرشته نیستیم
- ۱۹۹۱: معجزه + فیلمنامه
- ۱۹۹۲: بازی آشکار + فیلمنامه
- ۱۹۹۴: مصاحبه با خون آشام
- ۱۹۹۶: مایکل کالینز + فیلمنامه
- ۱۹۹۷: شاگرد قصاب + همکاری در فیلمنامه + مدیریت تولید
- ۱۹۹۹: در رویاها + همکاری در فیلمنامه، پایان رابطه + فیلمنامه + تهیه
- ۲۰۰۲: دزد خوب + فیلمنامه
- ۲۰۰۳: بورژیا. ■



در رویاها